

رهیافت نظری ترکیبی در تبیین انحرافات اجتماعی

دکتر حبیب احمدی*

چکیده

یکی از مشکلات اجتماعی جوامع امروز، بخصوص جوامع شهری، انحرافات اجتماعی^۱ است که به صورت جرم^۲ و بزهکاری^۳ نمایان می‌گردد. آنچه در نظریه‌ها و تحقیقات مربوط به جرم و بزهکاری مهم است. درک بهتر از چگونگی گسترش جرم و بزهکاری و چگونگی دوام و استمرار رفتار جنایی و بزهکارانه در دوره کوتاهی از زمان یا برای همیشه است. بطور کلی دو دیدگاه متفاوت در نگرش‌های نظری معاصر برای تحلیل انحرافات اجتماعی وجود دارد. دیدگاهی که بر متغیرهای ساختاری بنا شده است و علل ارتکاب جرم و بزهکاری را در ساختار نظام اجتماعی جستجو می‌نماید. نظریه‌های بی‌سازمانی اجتماعی، نظریه جنسیت و کنترل قدرت، نظریه‌های خرده فرهنگ، نظریه برچسب‌زنی، مارکسیسم و نومارکسیسم و امثال این‌ها در این دیدگاه قرار می‌گیرند. دیدگاه دوم که بر عوامل موقعیتی تأکید دارد نظریه‌های کنترل اجتماعی، یادگیری اجتماعی و نظریه‌های انحرافات اجتماعی طبقه متوسط و امثال این‌ها را شامل می‌گردد. هر یک از نظریه‌ها بر جنبه‌های خاصی از جرم و بزهکاری تأکید نموده و جنبه‌های دیگر را مورد انکار قرار داده است در این مقاله، ابتدا خلاصه‌ای از نظریه‌های مختلف انحرافات اجتماعی با تأکید بر نکات قوت و ضعف آنها مطرح می‌شود و سپس درباره اشتلاف نظریه‌ها و ادغام نظری آنها بحث صورت می‌گیرد. هدف از این بحث‌ها حرکت به سوی ارائه نظریه‌ای مناسب در تبیین رفتار انحرافی است.

*- عضو هیأت علمی گروه جامعه‌شناسی دانشگاه شیراز

1. Social deviance

2. crime

3. delinquency

مقدمه:

دانشمندان علوم اجتماعی معمولاً نظریه را به مثابه تلاش برای تبیین پدیده‌های اجتماعی مورد توجه قرار می‌دهند. بنابراین مکاتب و رویکردهای جامعه‌شناختی جرم و جنایت و بزهکاری مجموعه‌ای از نظریه‌هایی هستند که می‌کوشند تا رفتار انحرافی را تبیین نمایند. میزان کاربرد هر کدام از نظریه‌های انحراف اجتماعی در اعتبارشان نهفته است. آیا می‌توان نظریه را مورد تحقیق قرار داد؟ آیا پیش‌بینی‌های نظریه در مورد افراد و گروه‌ها و رخدادها، واقعی است یا هنوز نیاز به مطالعه و مشاهده دارد؟ اعتبار مفاهیم و قضایای موجود در نظریه‌ها غالباً از طریق جمع‌آوری اطلاعات تحقق می‌یابد و آنگاه روشهای تجربی مورد استفاده قرار می‌گیرد. به عنوان مثال، نظریه‌هایی که رفتار انحرافی را به انگیزشها نسبت می‌دهند، چون انگیزش‌ها خارج از میدان دید مشاهدات طبیعی قرار دارند، اعتبار چنین نظریه‌هایی براساس منطقی و سازگاری درونی‌شان بهتر قابل ارزیابی می‌باشد تا اینکه براساس صحت تجربی‌شان مورد ارزیابی قرار گیرند.

با رجوع به تعابیری که نظریه‌های مختلف انحرافات اجتماعی از جرم و بزهکاری ارائه داده‌اند، به نظر می‌رسد که هیچ نظریه‌ای نمی‌تواند به طور کامل همه جرایم و بزهکاری‌ها را تبیین نماید. هر نظریه‌ای قوت و ضعف خاص خود را دارد. بعضی از نظریه‌ها در تبیین جرم و بزهکاری روی هم رفته از دیگر نظریه‌ها متقاعدکننده‌تر است. نظریه‌های فردگرایانه نظیر نظریه‌های زیست‌شناسی و روان‌شناسی احتمالاً برای تبیین رفتار انحرافی کسانی که کلاً مرتکب قانون‌شکنی می‌شوند و یا کسانی که مرتکب قانون‌شکنی شدید مانند قتل و تجاوزات جنسی می‌گردند، مناسب‌اند. در ارائه راه‌کارهای علمی برای کاهش جرم و جنایت در جامعه نظریه‌های فردگرایانه بر تغییرات فردی متمرکز شده و به اصلاحات اجتماعی توجه کمتری می‌نمایند. جامعه‌شناسی انحرافات با دو رویکرد متفاوت انحرافات اجتماعی را مورد تحلیل قرار داده است. در رویکرد ساختی، طبقه اقتصادی - اجتماعی به عنوان متغیر اساسی در نظر گرفته شده است. از طرف دیگر، رویکرد موقعیتی عمدتاً بر عوامل

جامعه‌پذیری تأکید نموده است. کاستی‌های موجود در این دو رویکرد ضرورت یک رهیافت نظری ترکیبی را که بتواند تبیین جامعی از جرم و بزهکاری ارائه دهد، ایجاد می‌نماید.

رهیافت ساختی:

در رویکرد ساختی نظریه‌هایی مطرح است که در تبیین جرم و بزهکاری بر متغیرهای زمینه‌ای متمرکز شده و انحرافات اجتماعی را بوسیله عواملی توضیح می‌دهند که نه به فرد بلکه به نظام اجتماعی مربوط می‌شود. نظریه‌های بی‌سازمانی اجتماعی، نظریه‌های خرده فرهنگی، "نظریه زن سالاری"^۱ و "نظریه کنترل قدرت"^۲، نظریه برجسب‌زنی^۳ تحت عنوان رویکرد ساختی مورد نقد و بررسی قرار می‌گیرد.

نظریه‌های بی‌سازمانی اجتماعی (نظریه آنومی دورکیم و مرتن و نظریه بوم‌شناختی پارک و برگس) که در مقابل نظریه‌های فردگرایانه مطرح شدند بر ناهنجاری‌های اجتماعی تأکید نمودند. علیرغم اینکه این نظریه‌ها در تبیین جرم و بزهکاری بر عوامل اجتماعی و ساختاری متمرکز شده‌اند، ولی ارائه تعاریفی جامع و مانع از بی‌سازمانی اجتماعی، اختلال، و ناهنجاری، و آزمون تجربی چنین شاخص‌های چندان آسان نیست. به علاوه، این نظریه‌ها اغلب از "آمارهای رسمی"^۴ جنایی استفاده نموده‌اند که نتیجتاً قابلیت اجرای این تغییرات را محدود می‌سازد (احمدی، ۱۳۷۷). اگرچه چنین تبییناتی از جرم و بزهکاری، طبیعت جوامع و رفتار انسان در جامعه را مورد توجه قرار می‌دهند، ولی در ساختن مقیاس‌های جهانی درباره ناهنجاری و اختلال و بی‌سازمانی با مشکلات زیادی مواجه بوده‌اند. این

1. feminist theory

2. power_control theory

3. labeling theory

4. official data

نظریه‌ها به "دار و دسته‌های تبهکار"^۱ و "جرایم سازمان یافته"^۲ که در میان همه طبقات اجتماعی وجود دارد کمتر توجه نموده‌اند.

بخش دیگری از نظریه‌های بی‌سازمانی اجتماعی به مکتب شیکاگو رجوع می‌کنند. از این منظر، هنگامی که نظام اجتماعی جایجایی مکانی و اجتماعی و بیگانگی را در اجتماع شهری توسعه می‌دهد و نظارت اجتماعی نیز ضعیف می‌باشد احتمال بیشتری وجود دارد که فرد با الگوی جرم و بزهکاری برخورد کند و آنها را بیاموزد و بکار ببرد. حال آنکه این احتمال در اجتماعات کوچک که در آنها نظارت اجتماعی شدید است کمتر وجود دارد (Park, 1967). این دیدگاه علل انحرافات اجتماعی را به طبقات پایین جامعه که در محلات فقیرنشین شهرهای بزرگ زندگی می‌کنند ارجاع می‌دهد. چنین رویکردی به بی‌سازمانی اجتماعی نمی‌تواند تمام انواع رفتارهای انحرافی را تبیین کند زیرا به روابط مردم فقیرنشین با سازمانهای دیگر اجتماعی و نقش نظام اجتماعی در پیدایش شرایط زندگی محله‌های فقیرنشین که ظاهراً جرم‌خیز می‌باشند توجهی نمی‌کنند.

نظریه‌های خرده فرهنگی به الگوهای فرهنگی رفتار که در ساختار طبقاتی جامعه موجود است توجه نموده و اذعان می‌دارند که جوانان طبقات پایین جامعه در مراکز آموزشی با ناسازگاری بین ارزشهای خرده فرهنگی خود و ارزشهای خرده فرهنگی طبقه متوسط مواجه شده و مرتکب رفتار انحرافی می‌شوند. کوهن معتقد است که شرط تشکیل خرده فرهنگ جدید، وجود کنش متقابل بین افرادی است که دارای مشکلات سازگاری می‌باشند. تجمع این گونه افراد همراه با پیدایش استانداردهای گروهی و "چارچوب مرجع"^۳ ویژه، خرده فرهنگ جدیدی را به وجود می‌آورد (Cohen, 1955). به نظر کوهن خرده فرهنگ بزهکار پاسخ دسته‌جمعی جوانان است که در ساخت اجتماعی موقعیت یکسانی

1. gangs

2. organized crime

3. frame of reference

دارند و انتخاب خرده فرهنگ بزهکار بطور گروهی راه حلی است برای کسب منزلت و حرمت فرد براساس معیارهایی که انجام آن برای آنها امکان پذیر است. او معتقد است که ایجاد گروه های بزهکار از این قبیل، از بچه های طبقه پایین جامعه متشکل بوده و علت وجودی آن عکس العمل در مقابل ارزش های طبقه متوسط است. نظریه دیگر خرده فرهنگی، بزهکاری جوانان را به تعامل میان آرزوهای جوانان طبقات پایین درباره اهداف موفقیت اقتصادی ایده آل و فرصتهای واقعی برای نیل به چنین موفقیت هایی نسبت می دهند (Cloward and Ohlin, 1960). سومین نظریه خرده فرهنگی این پیش فرض را مطرح می کند که بزهکاری جوانان طبقات پایین حاصل برخوردهای طبقاتی نیست، بلکه نتیجه طرفداری عمومی از ارزش های فرهنگی طبقات پایین است که از آن به عنوان "ملاحظات کانونی"^۱ نام برده شده است (Miller, 1958). در مورد نظریه های خرده فرهنگی، این سؤال می تواند مطرح شود که تا چه حد ارزش های طبقاتی یا برخوردهای میان خرده فرهنگ های طبقات مختلف، رفتار جوانان را تحت تأثیر قرار می دهد؟ مشکل اندازه گیری چنین تأثیراتی همیشه در تصور "ملاحظات کانونی" میلر و تعامل میان موفقیت اقتصادی ایده آل و فرصت های واقعی کلواراد و اهلاین مطرح بوده است.

نظریه پردازان جنسیت بر این باورند که یک توزیع نابرابر قدرت میان زنان و مردان در جوامع مبتنی بر نظام "پدرسالاری"^۲ وجود دارد و در چنین نظامی موقعیت و جایگاه و مقام زنان بوسیله مردان تعریف شده است (Cavan and Ferdinand, 1975; Hagan, 1994). آنها بر این باورند که بیشتر قوانینی که در نهادهای رسمی مانند پلیس و دادگاه ها اجرا می شود به این نهادها اجازه می دهد که از این قوانین بر علیه حقوق زنان استفاده نمایند. به عنوان مثال در بعضی از کشورهای سرمایه داری مردانی که مرتکب زنا^۳ می شوند به عنوان

1. focal concerns

2. patriarchal

3. rape

یک بیمار روانی شناخته می‌شوند تا مجرم، در حالی که در مورد زنان این عمل به عنوان یک انحراف اجتماعی تعریف می‌شود. یکی از مهمترین دلایل برای این تبعیض آن است که در جوامع مبتنی بر پدرسالاری رفتار انحرافی زنان فقط می‌تواند چنین توجیه شود که این انحراف از ناتوانی مرد در کنترل همسرش ناشی می‌شود (Singer and Levine, 1988). پیش فرض اساسی نظریه کنترل قدرت این است که تمایزات جنسی میان طبقات اجتماعی مختلف بیشتر در میزان آزادی و قدرت جوانان در خانواده نشو و نما می‌کند. این نظریه بحث می‌کند که، جرایم دختران در خانواده‌های پدر - مادرسالاری، خانواده‌هایی که زنان و شوهران هر دو شاغل هستند، افزایش خواهد یافت، زیرا دختران در این خانواده‌ها به دلیل فقدان توازن قدرت میان والدین برای ارتکاب رفتار انحرافی آزادتر خواهند بود (احمدی، ۱۳۷۷). در بحث‌های نظریه پردازان جنسیت تمایز میان نقش‌های جنسی که به تفاوت‌های جسمی و روانی زنان و مردان رجوع می‌کند و ارتباط این تفاوت‌ها با انحرافات اجتماعی مورد انکار واقع شده است. آنها صرفاً "به جبر فرهنگی و اجتماعی در جامعه‌پذیری میان زنان و مردان تأکید نموده‌اند. آزادی زنان و مشارکت فزاینده آنها در جنبش‌های اجتماعی و سیاسی در جوامع صنعتی، زنان را در معرض فرصتهایی برای ارتکاب جرایم قرار داده است.

در نیمه دوم قرن بیستم، جامعه‌شناسان و جرم‌شناسان به تأثیرات نسبت دادن برچسبها و واکنش‌ها در برابر جرم و فرایند شناسایی فرد به عنوان مجرم و ارتباط آن با رفتار آینده مجرمین و شیوع جرم و جنایت توجه نموده‌اند. اگر به طور رسمی و در انظار عمومی فردی به عنوان مجرم شناسایی شود، هویت فرد نزد خویش تغییر می‌کند و او درباره خود همان طور فکر می‌کند که در برچسب‌ها مطرح شده است. این تصور ذهنی رفتار فرد را تحت تأثیر قرار می‌دهد و در مراحل بعد از برچسب‌ها به سهولت مرتکب رفتار جنایی و بزهکارانه می‌شود (Lemert, 1951, Becker, 1973). مدافعان نظریه برچسب‌زنی، عوامل

تبعیض آمیزی، نظیر جنس، نژاد، قومیت^۱، نظام قضایی و طبقه اجتماعی را در شناسایی افراد به عنوان مجرم مؤثر دانسته‌اند. تأکید بر این عوامل موجب جدال و اختلاف میان صاحب نظران با جهت‌گیری‌های سیاسی و ایدئولوژیکی در قبول یا انکار تأثیر این عوامل شده و در نتیجه پیش فرضهای نظریه برچسب‌زنی را مورد تردید قرار داده است.

این نظریه واکنشی بود در برابر نظریه بی‌سازمانی اجتماعی که نظریه‌پردازان آن تصویری مطلق از جرم و بزهکاری داشتند. و براساس آن با تکیه بر ماهیت قوانین اجتماعی و واکنش جامعه را درباره افرادی مطرح می‌کنند که این قوانین را زیر پا می‌گذارند و در نتیجه به آنها برچسب مجرم و بزهکار می‌زند. در این نظریه نسبییت جامعه‌شناسی معتبر شمرده می‌شود و بنابراین آن چه برای یک فرد انحراف محسوب می‌شود ممکن است برای فرد دیگر چنین نباشد و آنچه که در یک زمان و در یک زمینه اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی خاص انحراف در نظر آید لزومی ندارد که همیشه چنین باشد. واکنش دستگاههای نظارت اجتماعی نظیر دادگستری و پلیس در برابر نخستین خلاف کوچک فرد سبب می‌شود که فرد هویت مجرم و بزهکار بیابد و بیش از پیش مرتکب رفتار انحرافی شود. از دیدگاه این نظریه فرایند منحرف شدن فرد از دو مرحله زدن برچسب منحرف به فرد و بدل شدن فرد به منحرف حرفه‌ای می‌گذرد.

با آنکه نظریه برچسب‌زنی از نکات مثبتی در تبیین رفتار انحرافی برخوردار است اما نظریه‌ای جامع برای تحلیل جرم و بزهکاری شمرده نمی‌شود. در انتقاد به این نظریه سئوالات زیر مطرح است:

۱- آیا برچسب‌ها به تنهایی می‌توانند شرط لازم و کافی برای مجرم و بزهکار حرفه‌ای شدن باشند؟

۲- آیا برچسب‌ها در شیوع جرم و بزهکاری حرفه‌ای در انواع مختلف هنجارشکنی

یکسان است؟ و یا اینکه تنها در موارد خاصی از هنجارشکنی کاربرد دارد (Mankoff, 1971)؟ برای مثال اگر پلیس اسامی رانندگان متخلف را در پایان هر هفته منتشر نماید، چنین اقدامی ممکن است واکنش اجتماعی نسبت به این نوع هنجارشکنی را کاهش دهد. بنابراین، همه برجسب‌های اجتماعی نمی‌توانند در بدل شدن فرد به منحرف حرفه‌ای تأثیری یکسان داشته باشند.

۳- آیا همه بزهکاران و مجرمین نسبت به برجسب اجتماعی حساسیت یکسانی دارند؟ با اینکه برخی از آنها به آسانی آن را می‌پذیرند و تصویری را که از خویششان دارند براساس آن شکل می‌دهند، حال آنکه این امر در مورد همه مجرمین و بزهکاران یکسان نیست.

برای تبیین ارتباط میان برجسب‌زنی رسمی انحرافی و مشکلات ناشی از آن و مقایسه میان رفتار انحرافی از قبل و بعد از برجسب‌زنی مطالعات بیشتری لازم است در حالیکه انجام چنین مطالعاتی با دشواری‌هایی همراه است.

جامعه‌شناسان و جرم‌شناسان مارکسیسم و نومارکسیسم ادعا می‌کنند که جرم و جنایت نتیجه تعدی طبقات بالای جامعه و "برگزیده‌گان قدرت" ^۱ به طبقات پایین جامعه است (Marx, 1963; Quinny, 1977, Spitzer, 1975). آنها روابط خاص سرمایه‌داری، و ساختار قدرت را مورد توجه قرار داده و بر این باورند که نظام قضایی در جوامع سرمایه‌داری تحت کنترل صاحبان قدرت و سرمایه بوده و قوانین عمدتاً در جهت حفظ سلطه طبقه حاکم و تعدی نسبت به طبقات پایین جامعه وضع می‌گردد. به نظر می‌رسد که کمک اساسی مارکسیسم و نومارکسیسم به جامعه‌شناسی انحرافات و جرم‌شناسی، تأکید این نظریه‌ها بر تبعیض در اجرای قوانین در جوامع سرمایه‌داری است زیرا این روش اجرای قوانین موجب شیوع فزاینده جرایم می‌شود. با آنکه مارکسیسم و نومارکسیسم به درک معنی دارتتری از جرم کمک قایل شده است؛ ولی پیش فرض‌های آنها در بسیاری از موارد در

سطح نظری باقی مانده و به مرحله آزمون تجربی مناسب توفیق نیافته است. تأکید زیاد این نوع نظریه‌ها بر متغیرهای خاص و عمدتاً عوامل ساختاری، و نادیده گرفتن متغیرهای دیگر از توانمندی آنها می‌کاهد به علاوه، تأثیر عوامل گوناگون اقتصادی در انواع متفاوت رفتار انحرافی یکسان نیست و بدون مشخص کردن نوع انحراف برقراری همبستگی میان آن و عامل بخصوص اقتصادی بسیار دشوار است.

رهیافت موقعیتی:

مطالعاتی که در مورد انحرافات اجتماعی براساس رهیافت ساختی انجام شده است اغلب بر جرم و بزهکاری طبقات پایین جامعه متمرکز شده و در تبیین رفتار انحرافی به عوامل اقتصادی تأکید شده است. رهیافت موقعیتی معتقد است که نه همه مردم طبقات پایین جامعه لزوماً مرتکب رفتار انحرافی می‌شوند و نه مردم طبقات اجتماعی دیگر از این نوع رفتار مبرا هستند. در این مورد، نظریه کنترل اجتماعی و نظریه بزهکاری جوانان طبقه متوسط به عنوان نمونه‌هایی از رهیافت موقعیتی مورد نقد و بررسی قرار می‌گیرد.

در دهه ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰ متغیرهای خانوادگی و نقش مؤثر سازمانها و نهادهایی نظیر مدرسه در نظریه کنترل اجتماعی مورد توجه قرار گرفت و در تبیین رفتار انحرافی به کار برده شد. نظریه کنترل اجتماعی بر این پیش فرض استوار است که اگر بخواهیم از تمایلات جرم و بزهکاری جلوگیری شود باید همه افراد اعم از جوانان و بزرگسالان کنترل شوند. این نظریه در تبیین انحرافات اجتماعی این فرض را مطرح می‌کند که رفتار انحرافی عمومی و جهان شمول می‌باشد و آن نتیجه کارکرد ضعیف مکانیزمهای کنترل اجتماعی است (Nyc, 1658; Hirschi, 1969). اگرچه تمرکز بر فرایند اجتماعی شدن و عوامل جامعه‌پذیری، نظیر خانواده و تجارب مدرسه، در رابطه با رفتار بزهکارانه جوانان از نکات قوت نظریه کنترل اجتماعی است. اما این نظریه نمی‌تواند پاسخگوی سئوالات مهمی باشد که برای درک کامل‌تری از انحرافات اجتماعی لازم است. چگونه تقیدات و تعهدات نسبت به نهادها و

مؤسسات اجتماعی ایجاد می‌شوند و چه عواملی ممکن است قیود اجتماعی را که به وجود آمده‌اند از بین ببرد؟ آیا احتمال بیشتری وجود دارد که جوانان به داخل فعالیت مجرمین کشیده شوند یا اینکه از تسلیم‌ها و تعهدات قراردادی بیرون کشیده شوند؟ پاسخ به این سئوالات از توانمندی نظریه کنترل اجتماعی، خارج است.

از دهه ۱۹۶۰ یعنی هنگامی که مصرف مواد مخدر به ویژه استعمال ماری‌جوانا و رفتارهای نامشروع جنسی و ولگردی^۱ همراه با تخریب اموال عمومی در بین جوانان طبقه متوسط گسترش یافت، انحرافات اجتماعی جوانان طبقه متوسط مورد توجه جامعه‌شناسان و جرم‌شناسان قرار گرفت. این نوع انحرافات اجتماعی در واقع نوعی طغیان^۲ در برابر تلاش‌های والدین و مدرسه است که در جهت القای ارزشهای اجتماعی انجام می‌گیرد (Shoemaker, 1990). وجود روحیه طغیان در جوانان طبقه متوسط، مشکل هویت مردانه در بین پسران این طبقه، فرهنگ جوانان، نامناسب بودن و عدم کارایی کوشش‌های والدین و مدارس در جهت جامعه‌پذیر کردن و کنترل جوانان و روحیه کنجکاوی جوانان سبب گردیده که جوانان طبقه متوسط مرتکب رفتار انحرافی شوند (Shanley, 1967). به عنوان مثال، در ارتباط با فرهنگ جوانی و انحرافات جوانان طبقه متوسط مهمترین عامل فرهنگی "شکاف نسل"^۳ روزافزون بین جوانان و بزرگسالان به خصوص والدین آنها است (احمدی، ۱۳۷۷). به علاوه، این نظریه تأکید نموده است که رفتار انحرافی جوانان طبقه متوسط نتیجه نفوذ ارزشهای طبقه پایین است. رواج موسیقی جاز در بین جوانان طبقه متوسط ریشه در ارزشها و فرهنگ طبقه پایین دارد. این نوع موسیقی با نیازهای سطحی جوانان عجین شده و مروج و مشوق اعمالی چون شورش و سرپیچی از قوانین و مقررات می‌باشد (Kvaraceus and Miller, 1967). در مقایسه با سایر نظریه‌های مربوط به رهیافت موقعیتی، نظریه انحراف

1. vandalism

2. rebellion

3. generation gap

طبقه متوسط کمتر مورد آزمون تجربی قرار گرفته است. این که جوانان صرف نظر از طبقه اقتصادی - اجتماعی‌شان به علت عواملی چون رسانه‌های جمعی، مد لباس و غیره وجه اشتراک زیادی دارند، پیش فرض‌های این نظریه را مورد تردید قرار می‌دهد. به طور کلی، ارائه پیش فرض فرهنگی نیرومندی از هنجارها و ارزش‌ها برای جوانان هر طبقه اجتماعی به گونه‌ای که بتواند قلمرو آن را با سایر طبقات کاملاً تعیین کند، مشکل به نظر می‌رسد.

رهیافت نظری توکیبی:

رهیافت ساختی که شامل نظریه‌های نظم اجتماعی (مانند نظریه بی‌سازمانی اجتماعی) و انتقاد اجتماعی (نظیر مارکسیسم) می‌شود تحلیل‌های متفاوتی از علل و ماهیت جرم و بزهکاری دارند و سرانجام راه‌حل‌های متمایزی برای کاهش انحرافات اجتماعی ارائه می‌دهند. در نظریه‌های نظم اجتماعی، جرم و بزهکاری به رفتاری اطلاق می‌شود که خلاف هنجارهای اجتماعی و ارزش‌های فرهنگی حاکم است. این نوع رفتار از نظر نظام اجتماعی قابل قبول نبوده و وضع موجود را به مخاطره می‌اندازد. به عبارت دیگر در این نظریه‌ها ملاک تعیین رفتار انحرافی ناسازگاری آن با نظام موجود اجتماعی است در حالی که نظریه انتقادی نظام موجود را بیمارگونه می‌داند و ارزش‌ها و هنجارهای حاکم را متعلق به طبقه سرمایه‌دار دانسته و هر انحرافی از آن را به عنوان جرم و بزهکاری تعریف می‌نماید. به طور کلی آسیب‌های اجتماعی در نظریه‌های انتقادی از عملکرد نظام اجتماعی نشأت می‌گیرد. در انتخاب رفتار انحرافی، نظریه‌های نظم اجتماعی معمولاً بر انحراف از هنجارها و ارزش‌های فرهنگی و اجتماعی نظیر طلاق، بزهکاری جوانان، اعتیاد به مواد مخدر و الکل و روسپیگری تأکید می‌کنند. در حالی که نظریه‌های انتقادی به انحرافات اساسی اقتصادی و اجتماعی نظیر فقر و بیگانگی انسان از فرآورده‌های خویش که مانع تحقق یافتن هدفهای فردی و اجتماعی است توجه می‌نمایند. در مقابل، رویافت موقعیتی (مانند نظریه کنترل اجتماعی) عوامل ساختاری نظیر نابرابری اقتصادی و اجتماعی را در شکل‌گیری رفتار

انحرافی به عنوان واکنش اجتماعی نادیده می‌گیرد و این رهیافت در تبیین رفتار انحرافی غالباً به واکنش افراد در مقابل خانواده و مدرسه و گروه دوستان توجه می‌نماید. بنابراین یکی از کاستی‌های اساسی این رهیافت انکار ساخت اجتماعی و تأثیر آن در شکل‌گیری انحرافات اجتماعی است. این کمبود بویژه در ناتوانی سیاسی و قدرت اقتصادی و تأثیر آن در رفتار انحرافی به عنوان یک واکنش اجتماعی آشکارا مشاهده می‌شود.

با توجه به کاستی‌های موجود در هر یک از نظریه‌های انحرافات اجتماعی، به نظر می‌رسد که راه رسیدن به درک بهتر و تبیینی جامع از جرم و بزهکاری ترکیب نظریه‌های موجود می‌باشد. آمیختن نظریه‌های انحرافات اجتماعی چنانچه بر توانمندی نسبی هر یک بنا شود، توانایی تبیین آنرا افزایش خواهد داد. این امر مستلزم آن است که دریابیم که رهیافت‌های مختلف چه موضوعاتی را پیشنهاد می‌کند، توانمندی آنها، ضعف آنها، و روابط بین آنها چه می‌باشد؟

به طور کلی دو دیدگاه متفاوت در گرایش‌های نظری معاصر برای تحلیل انحرافات اجتماعی وجود دارد. دیدگاه اول که شامل نظریه‌هایی نظیر مارکسیسم و نومارکسیسم، بی‌سازمانی اجتماعی، خرده فرهنگی، و برجسب‌زنی و امثال اینها می‌شود، بر متغیرهای زمینه‌ای متمرکز شده و معتقدند که انگیزه ارتکاب جرم و جنایت و بزهکاری به علت وجود نابرابری‌های ساختی در جامعه بالا می‌گیرد. گرایش‌های دوم بر عوامل موقعیتی تأکید نموده است. به عنوان مثال، نظریه کنترل اجتماعی بر تقیدات^۱ و تعلقات خاطر^۲ نسبت به خانواده و مدرسه متمرکز شده است. این دو دیدگاه علل متفاوتی را برای انحراف اجتماعی پیشنهاد می‌کنند. به طور کلی در رهیافت ساختی که طبقه اقتصادی - اجتماعی به عنوان متغیری اساسی با ارتکاب جرم و جنایت و بزهکاری ارتباط دارد. این رهیافت بر فشارهای ساختی گوناگون که موجب رفتار انحرافی می‌شود تأکید نموده است. از طرف دیگر، رهیافت

موقعیتی بر عوامل جامعه‌پذیری مانند مدرسه و خانواده و گروه‌های همسالان تأکید نموده و معتقد است که جرم و جنایت و بزهکاری نتیجه‌ای از تقیدات تضعیف شده نسبت به خانواده و مدرسه و پیوند با گروه‌های جوانان بزهکار می‌باشد. وقتی که تقیدات نسبت به خانواده و مدرسه ضعیف شود فرد برای ارتکاب جرم و جنایت و بزهکاری آزاد می‌گردد.

انحرافات اجتماعی را باید در عرصه گسترده‌ای از ساخت روابط اجتماعی که توزیع نابرابر منابع اقتصادی و اجتماعی و دیگر عوامل ساختی را شامل می‌شود، مطالعه نمود. در این میان تأثیر عواملی چون نواحی بوم‌شناختی، خرده فرهنگ‌ها و توزیع فرصت‌ها و امکانات بر رفتار انحرافی را می‌باید در این عرصه گسترده روابط اجتماعی بررسی کرد. به عبارت دیگر، در تبیین رفتار انحرافی باید مشخص شود که عوامل و منابع اساسی رفتار انحرافی به عنوان واکنش اجتماعی فرد نسبت به کاستی‌های موجود در جامعه چیست؟ و به همین دلیل باید به تحلیل ساختارهای اقتصادی و اجتماعی بر روابط و شرایط اجتماعی و موقعیت‌هایی که فرد در آن قرار گرفته است پرداخت. از طرف دیگر باید از یک سونگری و جبرگرایی که در بسیاری از نظریه‌های جامعه‌شناختی نظیر مارکسیم دیده می‌شود پرهیز نمود. به این مسئله باید توجه نمود که منشاء بسیاری از انحرافات اجتماعی واکنش آتی فرد نسبت به افراد و گروه‌هایی نظیر اعضای خانواده، دوستان و مدرسه است که فرد با آنها روابط نزدیکی دارد. بنابراین ماهیت پیچیده انحرافات اجتماعی به عنوان یک مجموعه به هم پیوسته نیازمند بررسی همه این عوامل در ارتباط با هم یک رهیافت نظری مناسب می‌باشد.

به نظر می‌رسد که هیچ‌کدام از این دو رهیافت به تنهایی نمی‌توانند برای تبیین رفتارهای جنایی و بزهکارانه کافی باشد. زیرا هر کدام از آنها بر جنبه‌های خاصی از جرم و جنایت و بزهکاری و علل آن بنا شده و دارای نکات ضعف و قوت است. هر کدام از آنها متغیرهای خاصی را تحت پوشش قرار داده و دارای قدرت تبیینی محدود است. یک راه‌حل عمومی برای حل این مشکل ادغام نظری است. رهیافت نظری ادغام شده بهتر می‌تواند به این

سؤال که چرا بعضی از افراد مرتکب جرم و جنایت و بزهکاری می‌شوند پاسخ دهد. رهیافت نظری ترکیبی از ترکیب عناصر اساسی نظریه‌های ساختی و موقعیتی استفاده نموده و در آزمون تجربی از روشهای آماری چند متغیری، نظیر رگرسیون چند متغیری و "تحلیل مسیر"^۱ استفاده می‌نماید. این فنون آماری می‌تواند نفوذ نسبی عوامل متفاوت بر جرم و جنایت و بزهکاری را تعیین نمایند که این عوامل اجزای اصلی نظریه‌ها می‌باشند. با وجود این، چنین تلاش‌هایی همیشه موفقیت‌آمیز نیستند، زیرا نظریه‌های مختلف ممکن است خودشان به بخش‌های متمایز دیگری تقسیم شوند که در تبیین رفتار جنایی و بزهکارانه، سوای آنهایی که در تحلیل‌های آماری چند متغیری (رگرسیون چند متغیری و تحلیل مسیر) اندازه‌گیری شده‌اند، مؤثر باشند. راه‌حل این مشکل این است که مشخص شود کدام عوامل از نظریه‌های گوناگون می‌بایست مورد استفاده قرار گیرد. هر نظریه دارای چندین اظهاریه اساسی است و هر کدام از این اظهاریه‌ها می‌تواند به اظهاریه‌های جزئی‌تری تقسیم شود و برای آزمون هر کدام از این اظهاریه‌ها شاخص‌های چندی لازم است. راه‌حل این مشکل محدود کردن شمار متغیرهایی است که در نظریه‌های ادغام شده وجود دارند. به عنوان مثال، می‌توان "پایگاه اقتصادی-اجتماعی خانواده"^۲ را به عنوان عنصر اساسی نظریه خرده فرهنگی و تقیدات و تعلقات نسبت به خانواده و مدرسه را به عنوان عنصر اساسی نظریه کنترل اجتماعی انتخاب نموده و سهم هر یک را در تبیین رفتار بزهکارانه جوانان با روشهای خاص آماری نظیر رگرسیون چند متغیری گام به گام تعیین نمود.

فهرست منابع

- احمدی، حبیب، موارد اعلام نشده جرم، مشکلات جمع‌آوری آمارهای جنایی، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی مشهد، شماره اول و دوم، ۱۳۷۶.
- احمدی، حبیب، "نظریه‌های انحراف اجتماعی" شیراز: انتشارات زر، ۱۳۷۷.
- احمدی، حبیب، "رهیافت جامعه‌شناختی بر بزهکاری جوانان طبقه متوسط"، نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه شهید باهنر کرمان، شماره ۲، زمستان ۱۳۷۶.
- Becker, Howard S. (1973), *Outsiders*, New York: Free Press. first Published in 1963.
- Cavan. Ruth Shonle and Theodore N. Ferdinand (1975), *Juvenile Delinquency*. third edition. Philadelphia: Lippincott.
- Cloward, Richard. and Lloyd E. Ohlin (1960), *Delinquency and Opportunity*. New York: Free Press.
- Cohen, Albert K. (1955), *Delinquent Boys*. New York: Free Press.
- Hagan, John (1994), *Crime and Disrepute*. U.S.A: Pine Forge Press.
- Hirschi, Travis (1969), *Causes of Delinquency*. Berkeley: University of California Press.
- Kvaraccus, William and Walter B. Miller (1967), *Norm_Violating Behavior in Middle-Class Culture*. PP. 233-241 in Edmund W. Vaz(ed), q.v.
- Lemert, Edwin M. (1951), *Social Pathology*. New York: mcgraw-Hill.
- Mankkoff, M. (1971), *Social reaction and career deviance: a critical analysis*. The Sociological quarterly, 12:180-204.
- Marx, Karl (1963). *The Economic and Philosophical Manuscripts*. Translated by Bottomore, T. in Fromm. E. (ed), Marx's concept of Man. New York:

- Frederick Unger. [Originally Published in 1844.].
- Miller, Walter, B. (1958), *Lower-Class Culture as a Generating Milieu of Gang Delinquency*. Journal of Social Issues 14:5-19.
- Nye, F. Ivan (1958), *Family Relationships and Delinquent Behavior*. New York: Wiley.
- Park, Robert E. (1967), *The City: Suggestion for the Investigation of Human Behavior in the Urban Environment*. pp.1-46 in Robert E. park, Ernest W.Burgess, and Roderick D Mckenzie (eds), P.V.
- Quinncy, Richard (1977), *Class, State, and Crime*. New York: David McKay
- Shanley, Fred J. (1967), *Middle Class Delinquency as a Social Problem*. Sociology and Social Research 51:185-198.
- Shoemaker, Donald J. (1990), *Theories of Delinquency*. New York: Oxford University Press.
- Singer, Simon I. and Murrey Levin (1988), *Power-Control Theory, Gender and Delinquency: A Replication with Additional Evidence of the Effectsof. peers* Criminology 26:627-647
- Spitzer, Steven (1975), *Toward a Marxian Theory of Deviance*. Social Problems 22:938-651.